



Global Storybooks

globalstorybooks.net

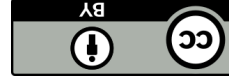
جروسی و هزارپا

✎ Winnie Asara

✉ Magriet Brink

✉ Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library)



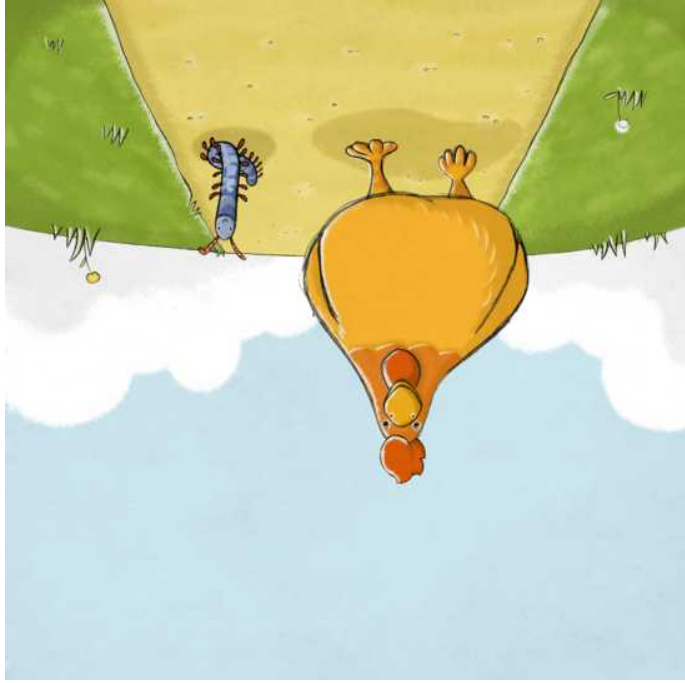
This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 3.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>



جروسی و هزارپا



✎ Winnie Asara

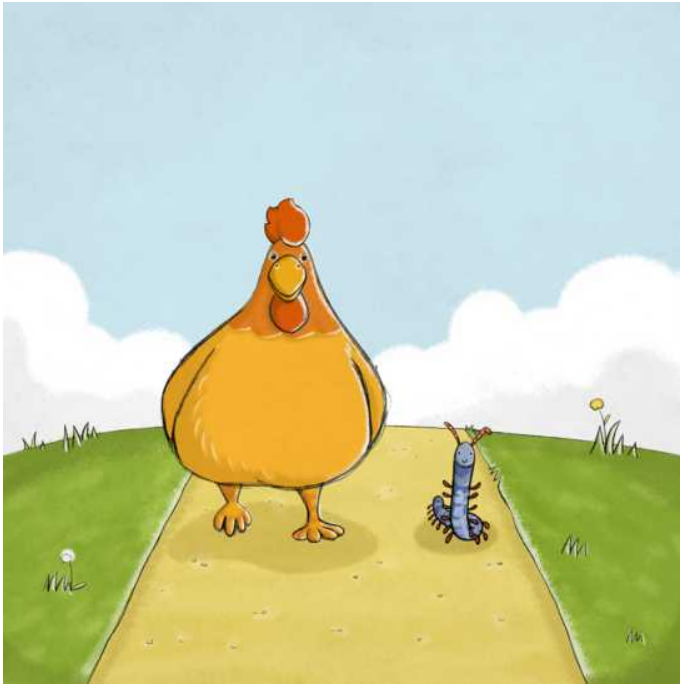
✉ Magriet Brink

✉ Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library)

|| 3

دري سرد



خروس و هزارپا با هم دوست بودند. ولی همیشه
با هم در حال رقابت بودند. یک روز تصمیم
گرفتند با هم فوتبال بازی کنند تا ببینند چه کسی
بهترین بازیکن است.



آن‌ها تصمیم گرفتند که یک شوت پنالتی بزنند.
اول، هزارپا دروازه‌بان شد. خروس فقط یک گل
زد. بعد نوبت خروس شد که در دروازه بایستد.

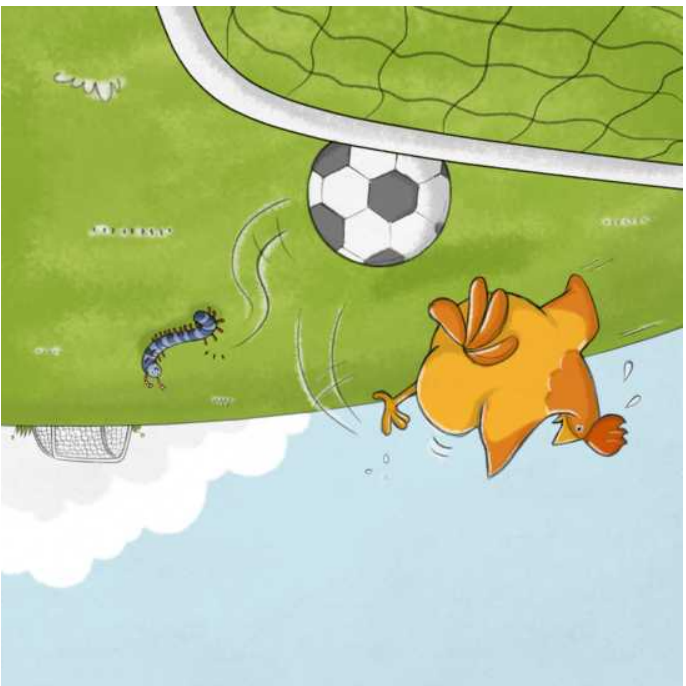


از آن زمان به بعد، مرغ‌ها و هزارپاها با هم دشمن
شدند.

خروس آنقدر سرفه کرد تا هزارپا از دهانش بیرون
آمد. مادر هزارپا و کورکشی به بالای درخت
خزیدند تا مخفی شوند.



هزارپا به توت ضربه زد و گل شد. هزارپا توت را
دریبل کرد و گل زد. هزارپا با سرش به توت ضربه
زد و گل زد. او در نهایت پنج گل زد.



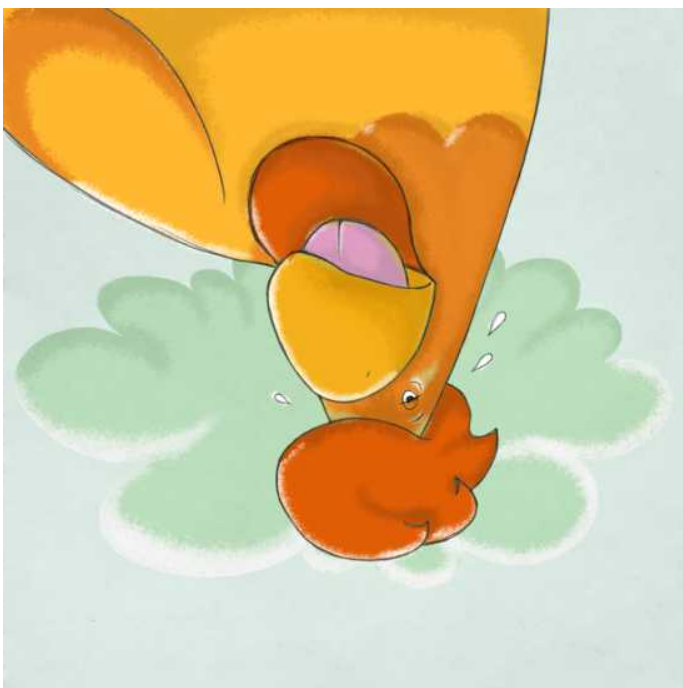


خروس از اینکه بازی را باخته بود خیلی عصبانی بود. او بازنده‌ی خیلی بدی بود. هزارپا شروع به خندیدن کرد، چون دوستش شروع به نق زدن کرد.

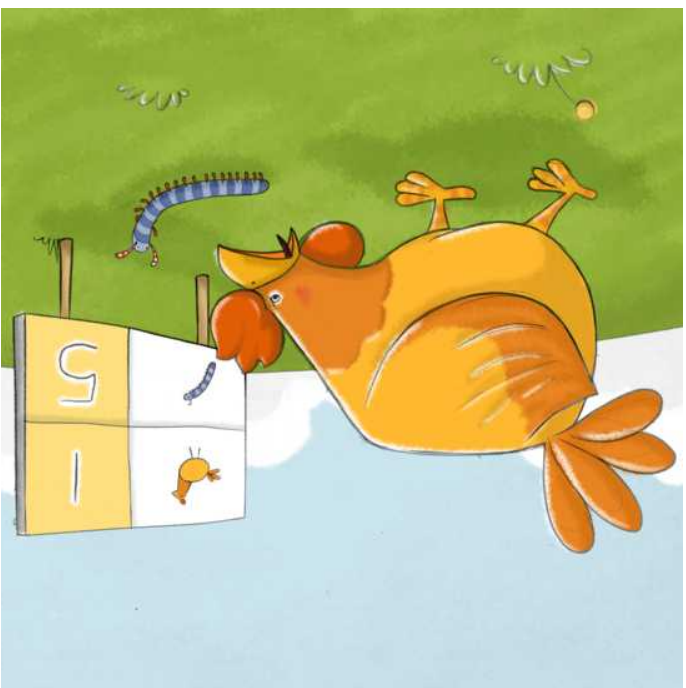


خروس عاروق زد. بعدا دوباره قورت داد و تف کرد. بعد عطسه کرد و سرفه کرد و سرفه کرد. هزارپا چندش آور بود.

مادر هزارپا فریاد زد، "از قدرت مخصوص
مزارها کن فرزندم!" هزارپاها می‌توانند بوی بد و
مزه‌ی وحشت‌ناکی به وجود آورند. جروس
احساس کرد که حاشی بد می‌شود.

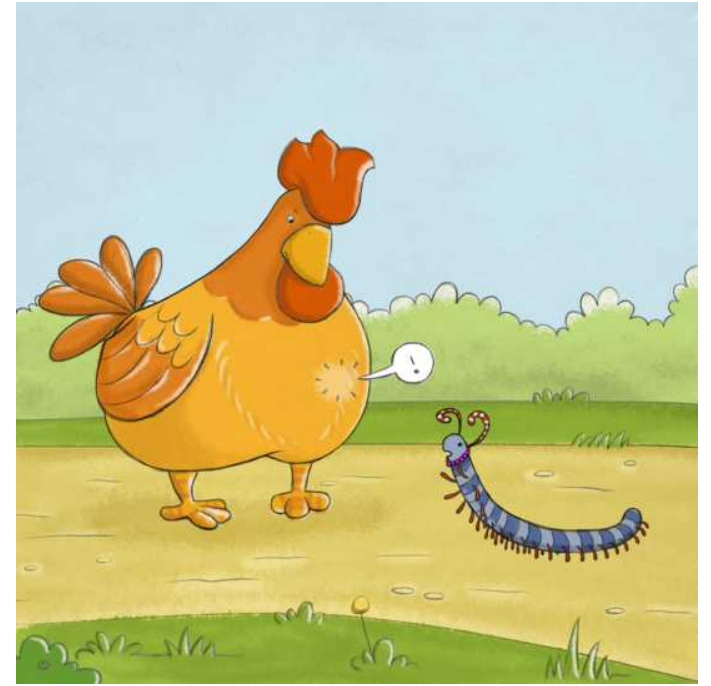


جروس خیلی خیلی خجسته بود در حدی که نوکش را
کاملاً باز کرد و هزارپا را قورت داد.





هنگامی که خروس به خانه می‌رفت، مادر هزارپا را دید. او پرسید، “تو پسرم را دیده ای؟” خروس هیچ جوابی نداد. مادر هزارپا نگران شده بود.



در آن هنگام مادر هزارپا صدای ظریفی را شنید؛ صدایی گریان: “کمکم کن مادرا!” مادر هزارپا به اطراف نگاه کرد و با دقت گوش داد. صدا از درون شکم خروس می‌آمد.